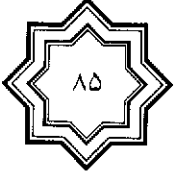


میزخاوند

سال دوم - شماره دوم



میزخاوند

تقسیمات فلسفه

مقاله منتشر نشده ای از
مرحوم علامه شیخ ابوالحسن شعرانی

این کلمه مقاله ای بسیار گرانقدر از
استاد اعظم آیه الله علامه
ذوالفنون حاج میرزا ابوالحسن
شعرانی - رضوان الله تعالی
علیه - است که اصل آن به خط
مبارکش در تصرف این تلمیذش
حسن حسن زاده آملی است.

فصل اول

همیشه در حرکت بودند و نجوم را برای راه پیدا کردن نشان کرده می شناختند و احوال آنها را به دقت مطالعه می نمودند.

همچنین تمام عالم با این وسعت، موضوع فکر انسان واقع شد و میل کرد که اسرار آن را بداند و علل آن را بشناسد.

علم و معرفت، خود مقصود انسان است و از آن لذت می برد؛ هر چند فائده ای در حیات برای آن نباشد، و معنی فیلسوف در لغت یونانی «دوست علم» است، مع ذلک اساس فواید مادی و روحی و اجتماعی در فلسفه است.

بنابر این فلسفه بحث می کند از هر مسأله ای که ممکن است در آن بحث کرد و موضوع آن موجود مطلق؛ یعنی هر موجودی است و چون موجود بر سه قسم است؛ لذا فلسفه بر سه قسم است:

۱- موجود مجرد؛ یعنی موجودی که ماده نیست و امتداد جسمانی ندارد، در مکان قرار نمی گیرد و به آن اشاره حسی نمی توان نمود؛ مانند علة العلل که همه چیز را او خلق نموده و حیات به عالم بخشیده، و علمی که از این موضوع بحث می کند «ماوراء الطبیعه» و علم الهی است.

۲- موجود مادی؛ یعنی اجسام صامته که مشاهده می کنیم یا آثار آن نزد ما هویداست و در مکانی قرار دارد و این قسم «فلسفه طبیعی» است.

۳- انسان؛ مقصود معرفت نفس ناطقه و خواص آن است؛ اگر چه از دو قسم فوق خارج نیست ولیکن چون

مشهور بین مردم این است که فلسفه مخصوص به بعضی عقول است و غیر اهل نظر از آن لذت نمی برند، ولی حقیقت این است که هر انسان متوسط الفکری تا یک اندازه خود را در مسائل فلسفی وارد می کند و در آن رأی اتخاذ می نماید؛ اگر چه اصطلاح فلسفی را نداند. بلی لفظ فیلسوف بر کسی اطلاق می شود که در مسائل آن به دقت نظر کرده و آراء مختلفه را کاملاً فهمیده و اهم اغراض خویش را تکمیل آن قرار داده، چنان که در سایر حرف و صنایع کسی که چند میخ بر در اتاق خود بکوبد یا آن که تخته در خانه خود را ببرد نجار نیست، مگر به قدر کافی کارهای مختلفه آن را فرا گرفته و این صنعت را شغل خویش قرار دهد.

باعث اینکه فلسفه ایجاد شده آن است که انسان چون به وجود آمد خود را در عالمی مشاهده کرد که در آن عجایب بسیار دید و با گردش روزگار مواجه شد و از آن تعجب نموده پیش خود گفت: اینها که می بینم برای چیست و از کجا می آید و عاقبت به کجا خواهد رفت؟ عالم را در پیش خود معمائی دید و خویشتن را محتاج به حل آن دانست و فکر او در این مسائل، اساس فلسفه گردید؛ چنان که سایر علوم نیز از احتیاج برخاسته شد، مثلاً هندسه ابتدا از مصر شروع شد، چون طغیان نیل املاک مردم را فرومی گرفت و حدود آن را برهم می زد، افراد ناس مجبور شدند مساحت زمین خود را بدانند تا بعد از فرو رفتن آب و پیدا شدن زمین حدود املاک خویش را به دست آورند، و علم نجوم از کلدانیین شروع شد چون ایلات آنها با گله های خویش



نیست، ولیکن بسیاری دیگر از عصر اول ظهور فلسفه در اباحت آن وارد شده و ارسطو مباحث آن را جمع کرده و بعد از علم طبیعی ذکر نموده است از این رو این علم را «مابعدالطبیعه» نامیدند و بعد از این شرح مسائل این علم خواهد آمد، ان شاءالله.

فصل سوم - حکمت طبیعی

حس مقدم بر عقل است؛ زیرا که طفل اول محسوسات را ادراک می کند و الفاظی که دلالت بر ظواهر آن است یاد می گیرد؛ اما مدرکات عقلیه بعد از اینکه فکر کامل گشت و برای عقل قوه تامه حاصل آمد درک می شود. علم طبیعی از مدارک اولیه و تغییراتی که حس آنها را درک می نماید بحث می کند.

افلاطون بین علم طبیعی و ماوراءالطبیعه این طور فرق گذاشته که طبیعیات در معرض تغییر است؛ اما وراء طبیعت ثابت است قدمای یونان ابتدائاً در این علم بحث کرده اند و بعضی معتقد بودند که عنصر اصلی عالم آب است و بعضی می گفتند هواست و علم ماوراء طبیعت پیش آنها از نظر در علوم طبیعی برخاسته شد و فیثاغورثین ابتدا در علوم ریاضی وارد شدند و ماوراء طبیعت را از آن استنباط کردند. در عصر جدید غالب مباحث که قدما در فلسفه طبیعی ذکر می کردند از فلسفه خارج شد و علم مستقل گردید و فقط جزئی از آن در فلسفه بحث می شود.

فصل چهارم - علم النفس

انسان از قدیم خود را بهترین موجودات می داند؛ اگر چه معتقد است که این همه کواکب پراکنده در آسمان برای او خلقت نشده و تمام سیارات مانند کره زمین اهلی دارد، مع ذلک به واسطه ارتقاء قوه عقلیه و تفکر خویش معتقد است که خود بزرگترین موجودات است. گویند سقراط گفت: «اعرف نفسك» یعنی خود را بشناس. دیگری گفته: «عجایب بسیار است و عجیب تر از همه انسان است.»

علم نفس علمی است که از انسان بحث می کند؛ نه از حیث جسم، بلکه از قوه عقل و فکر او.

معلوم است که بعضی روح انسان را مستقل از بدن می دانند و می گویند ممکن است بعد از مردن باقی باشد و بعضی دیگر می گویند روح قوه جسمانی است و به تحلیل بدن، فانی می شود و از بین می رود؛ لیکن هر دو دسته منکر این نیستند که انسان قوایی دارد که در سایر موجودات نیست؛ مانند معرفت و فکر، پس ناچار بحث از این قوا می نمایند. و حدود فکر و اینکه تا چه اندازه می توان به فکر اعتماد نمود، و وظایف عقل که به آن ادراک می کنیم و حکم می نماییم و خیال می کنیم، تماماً موضوع بحث تمام فلاسفه است؛ خواه معتقد به استقلال و تجرد روح باشند و خواه نباشند.

و نیز بحث می کند که اقسام ادراک چند است؛ به حس یا غیر حس، و قوه حافظه چگونه است که چون محسوس از پیش نظر ما غایب شود باز خصوصیات آن در خاطر

اهمیت بسیار دارد، لایق این است که علی حده بحث شود.

فلاسفه می گویند در نفس سه خاصیت است: اول اینکه می تواند فکر کند و در علوم، نتایج مجهوله را کشف نماید.

دوم اینکه می تواند در صنایع بدیعه و فنون جمیله زحمت بکشد و در آن عجائب اظهار کند؛ مانند نقاشی و خط.

سیم اینکه حسن و قبح اعمال و افعال را ملتفت شده، اخلاق و افعال حسنه را برای خویش اختیار و از قبیح پرهیز می نماید.

علمی که از خاصیت اول بحث می کند علم منطق و آنکه از خاصیت دوم بحث می کند علم جمال و آن که از خاصیت سیم بحث می کند علم اخلاق است.

این سه، خاصیت حال انسان است در حال انفراد؛ اما وقتی افراد بسیاری گرد یکدیگر برآمدند، علاقه و ارتباط آنها با یکدیگر قواعدی دارد و بحث از آن علم اجتماع است؛ مثل اینکه به چه علت ملتئی ترقی و گاهی تنزل می کند و ...، و برای بحث در اینکه در سلوک با یکدیگر چه نوع باید رفتار کنند علم دیگری است و آن را علم قانون گویند.

پس فلسفه بر هشت قسم است:

- ۱- مابعدالطبیعه یا علم الهی ۲- حکمت طبیعی ۳-
- علم النفس ۴- منطق ۵- علم جمال ۶- علم اخلاق ۷-
- علم اجتماع ۸- فلسفه قانون.

فصل دوم - علم مابعدالطبیعه یا علم الهی

در اشیاء این عالم از دو حیث می توان بحث کرد: اول از حیث اطواری که برای ما ظاهر می شود و حس ما آن را درک می کند، بی آن که به علل اصلیتی آن توجه کنیم، دوم از حیث روح و عللی که این اشیا را به ما نشان داده. جهت اول علوم وضعیه و دوم علم مابعدالطبیعه است.

در هر علمی مدرکاتی هست که اصحاب آن علوم آنها را ثابت و مسلم فرض می کنند و در ماهیت و وجود آن بحث نمی نمایند، بلکه از احسوال و عوارض آن بحث می کنند؛ مانند کم و کیف و جسم و ماده و زمان و مکان و حرکت و علت و معلول. بحث از این امور نیز وظیفه علم مابعدالطبیعه است، چنان که بحث می کند از آن قوه خفیه ازلیه و ابدیه در عالم که تأثیرش مانند تأثیر اراده ماست در اعمال و حرکات ما، و آن موجود مطلق است که حد و نهایی ندارد و اهل ادیان آن را خدا می نامند.

پس علم طبیعی از ظواهر و عوارض این عالم که به نظر ما محسوس است بحث می کند و علم مابعدالطبیعه از حقیقت و ماهیت آن یا از علت موحده و محرکه وی. ناگفته نماند یونانیین بسیاری از مباحث مابعدالطبیعه را در علم طبیعی ذکر نموده اند.

بعضی فلاسفه معتقدند که کوشش عقل انسان در مسائل این علم بیهوده است و آنچه محسوس نیست درک شدنی



○ سقراط سعادت را در این می داند که انسان حقیقت را بفهمد و هیچ شرط دیگری را جز این قابل نیست؛ زیرا که هر کس حقیقت را شناخت قهراً موافق آن عمل می نماید و اگر کسی عمل زشتی کند برای آن است که خوبی را نشناخته و از طرف دیگر اگر کسی بدون معرفت عملی کند که خوب باشد، ولی خوبی آن را نفهمیده باشد فضیلتی برای او نیست، پس فضیلت در معرفت است.

را که «انسان عالم است» بدون لفظ؟ بسیاری از فلاسفه اروپا مانند منطقیین مسلمین گفته اند: این مطلب هرگز صورت نمی بندد؛ به جهت الفتی که بین لفظ و معنی از اول طفولیت در ذهن حاصل شده ترك آن ممکن نیست و گفته اند: «المتفكر كانه يناجي نفسه بالالفاظ» یعنی شخص متفكر گویا با «لفظ» با خویش سخن می گوید.

۲- اینکه «تعریف»، یک رکن استدلال است؛ مثلاً اگر کسی می خواهد ثابت کند که «مساحت مثلث نصف حاصل ضرب قاعده در ارتفاع است» باید اول معنی مثلث را بیان کند، و بسیاری اختلافات بین علما برای آن است که از مقاصد یکدیگر در اصطلاحات خبر ندارند و اگر به واسطه تعریف شبهه مرتفع شود اختلاف آنها نیز برداشته شود؛ لذا یک قسمت از منطق، درباره قواعد تعریف و احکام آن است.

۳- یک قسمت از علم منطق در مغالطات است چون فلاسفه دقت کرده اند و عللی را که غالباً مردم به واسطه آن در خطا می افتند یا دیگران را در خطا می اندازند استنباط نموده و در علم منطق ضبط کرده اند، پس منطق همان طور که قواعد فکر صحیح را متعرض می شود، از قواعد فکر غلط نیز بحث می کند که خوانندگان از آن روش اجتناب نمایند.

۴- یک مبحث مهم علم منطق در نتیجه گرفتن از مقدمات و به عبارت اخیری مبحث «حجت» است که در آن قوانین فکر صحیح را متعرض می شوند و بیان کرده اند که سه قضیه است که کلیه مطالب را که می خواهیم ثابت کنیم بالاخره از روی این سه قضیه ثابت می کنیم و اگر در دلیل ذکری از آن نکنیم در واقع مرجع، آنها هستند و آن سه قضیه این است:

الف- هر چیزی خودش خودش است. یا سلب شیء از نفس محال است.

ب- اجتماع نقیضین محال است؛ یعنی ممکن نیست موجودی هم انسان باشد و هم نباشد.

ج- ارتفاع نقیضین محال است؛ مثلاً نمی توان گفت این موجود انسان نیست و غیر انسان هم نیست.

و به دقت معلوم می شود که حکم محال و قضیه باطل یا برای این است که سلب شیء از نفس است یا اجتماع نقیضین یا ارتفاع آنها.

۵- گاهی دو نفر برای اثبات مطلبی تفکر می کنند و هر دو صحیحاً به مطلوب می رسند ولیکن یکی از راه نزدیک و دیگری از راه دور. علم منطق همچنان که بحث می کند کدام فکر صحیح است و کدام خطا، همین طور بحث می کند که در هر قسم از مسائل و علوم چه راهی را باید اختیار کنیم تا زودتر به مقصود برسیم. طریقی که برای استنباط به کار می رود بسیار است و دو قسم آن اهمیت دارد:

۱- استقرا ۲- قیاس

استقرا آن است که وقتی می خواهیم یک حکمی را بفهمیم اول مراجعه به جزئیات آن کنیم و حکم کلی را از جزئیات استفاده کنیم؛ مثلاً می خواهیم ثابت کنیم هر حیوانی

می ماند و اینکه انسان در اراده خود مختار است یا مجبور و خیال و وهم یعنی تصورات باطل از کدام منشأ است و رغبت و عاطفه چیست و لذت و الم از کجاست و قوه شامه و ذائقه چگونه درک می کنند و حقیقت عقل چیست و چه علاقه ای با جسم دارد و چطور حالات جسمانی در عقل تأثیر می کند و بالعکس؛ چنان که به واسطه بعضی امراض بدنی، عقل مختل می شود و به واسطه تغییرات و عوارض روحی جسم مریض می گردد.

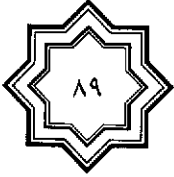
در این علم متقدمین بحث کرده اند و ارسطو در آن باب کتابی نوشته و فلاسفه جدید نیز به آن بسیار اهمیت داده اند؛ چنان که دکارت - فیلسوف فرانسوی مشهور - تفکر و عقل را خاصیت منحصر به فرد موجود دانسته و از او معروف است که گفت: «من فکر می کنم، پس موجود هستم»

فصل پنجم - علم منطق

علم منطق یک فرع از علم نفس است؛ زیرا که قواعد فکر را مبین می کند که چگونه تفکر کنیم تا نتیجه خطا نگیریم. منطق تا یک اندازه معمول به تمام مردم است و هر کس در معتقدات و مسائل خود بی جهت قانع نمی شود و بدون برهان راسخ نمی گردد، ولیکن چون فکر در دریافت مطالب همیشه راه صواب نمی رود؛ بلکه گاهی خطا می کند؛ لذا فلاسفه قواعدی برای ایمنی از خطا استنباط نموده اند که اگر کاملاً آن را مراعات کنند فکر خطا نکند و اغلب این قواعد را مردم بالفطره مراعات می کنند؛ اگر چه نمی دانند تابع قوانین منطق بوده اند و قیاس از شکل اول تشکیل می دهند و نمی دانند قیاس شکل اول است.

در اینجا چند بحث از مباحث منطق را به طور اختصار ذکر می کنیم:

۱- اینکه آیا ممکن است کسی بدون آنکه الفاظ را بخاطر بگیرد درباره معانی بیندیشد؟ مثلاً معنی «انسان» را درک کند بدون لفظ «انسان»، و تعقل کند معنی این حکم



حسن لامسه دارد؛ هر یک از اقسام حیوانات را تفحص می‌کنیم.

قیاس آن است که حکم جزئی را از روی حکم کلی استفاده نماییم؛ مثلاً می‌خواهیم ثابت کنیم روح موجود است، می‌گوییم: هر چیزی که آثاری از او ظاهر شود موجود است و روح هم آثاری دارد، پس موجود است.

فصل ششم - علم جمال

علم جمال یک فرع از علم نفس است و گفتیم در نفس قوه‌ای است که از منظره و تناسق و هیأت بعضی اشیا یک نوع لذت می‌برد و برای او نشاطی حاصل می‌شود و بالعکس از منظره اشیا دیگر منقبض و گرفته خاطر می‌شود، پس علمی که از جمال بحث می‌کند از یکی از خواص نفس انسان گفتگو کرده است. جمیل با لذیذ تفاوت دارد؛ زیرا که میوه شیرین مانند سیب از جهت طعم جمیل نیست؛ اگر چه از جهت رنگ و شکل جمیل است و همچنین گل از جهت بو لذیذ است و از این جهت جمیل به او گفته نمی‌شود.

جمیل با نافع نیز تفاوت دارد؛ زیرا که بسیاری از چیزهای نافع جمیل نیستند و بسیاری از چیزهای جمیل منفعت ندارند و در پیش مردم چیز جمیل خودش مقصود بالذات است؛ مثلاً کسانی که نقاشیهای خوب یا خطها و صنایع دیگر را جمیع آوری می‌کنند نه برای آن است که فائده‌ای از آن تصور کرده‌اند؛ بلکه لذت بردن از تماشای آن خود مقصود است.

بعضی از اشیا جمیله هستند که علاوه بر جاذبیت عمومی جمال، در نفس انسان یک نوع وجد دیگر از هیأت خود ایجاد می‌کنند و این حالت را حزن لذیذ می‌توان گفت؛ چنان که از تماشای جمال آسمان و کواکب پراکنده و جبال شامخه و دریاها بزرگ حال وحشت‌انگیزی دست می‌دهد که می‌بینیم گویا در حضور جلیلی ایستاده‌ایم؛ نه جمیل فقط، و با این حال رغبت زیادی به مشاهده این مناظر داریم، پس هم لذیذ است و هم باحزن و وحشت، و این گونه جمیل‌ها را جلیل باید نامید و به فارسی با شکوه باید گفت. جمال گاهی طبیعی است و گاهی مصنوعی. گاهی در مبصرات است؛ مانند گلها نقاشیها و گاهی در مسموعات است؛ مانند الحان موسیقی و گاهی در معانی است مانند شعر نیکو. علم جمال در تمام این اقسام و علت خوشی آنها بحث می‌کند.

جمال آیا امر حقیقی است و در خارج از فکر و ادراک ما موجود است مانند بلندی و کوتاهی و مربع و مستدس و سایر صفات حقیقیه اشیا یا آنکه وجود آن فقط در ذهن و قوه مدرکه ماست؛ مانند بوی خوش و طعم خوب و به این جهت بر حسب مذاقها مختلف است؟ این یک مبحث از علم جمال است و اینکه آیا جمال یک مناط مشترکی دارد و در تمام اشیا جمیله همان یک چیز است یا هر جمیل به جهت مخصوص جمیل است غیر از جمیل دیگر؟ این هم یک مبحث از علم جمال است.

آن قوه که در انسان است و به واسطه آن جمال را ادراک

می‌کند حواس خمسسه نیست؛ زیرا که تمام مردم و حیوانات در حواس شریک‌اند و مناظر جمیله را همه می‌بینند و صدای موزون و اشعار خوب را همه می‌شنوند، مع ذلک بعضی جمال آن را درک کرده از آن لذت می‌برند و بعضی هیچ لذت نمی‌برد یا شخصی به چیزی مفتون است که دیگری از آن تنفر دارد. یک نفر از حکایات اخلاقی خوشش می‌آید و دیگری از منظر مضحک. زنهای اشراف رنگهای روشن یا سیاه و سنگین را می‌پسندند و زنهای تربیت نشده و طبقات پائین به رنگ سرخ و زرد میل دارند.

اشخاص با ذوق بر دو قسم‌اند: یک قسم آنها که فقط ادراک جمال می‌کنند. قسم دوم آنها که علاوه بر ادراک می‌توانند به یک وسیله آنچه را خود درک کرده‌اند در معرض نمایش آورند و به دیگران عرضه بدارند مثلاً از طریق خط یا صوت یا نقاشی، و در این صورت رغبت زیادی در باطن روح خویش به اظهار مدرکات خویش می‌یابند و اینها ارباب فنون هستند؛ گاهی شاعرند و گاهی موسیقیدان و گاهی نقاش یا صاحب صنایع دیگر.

در این زمینه فلاسفه اختلاف دارند، بعضی می‌گویند نهایت مهارت اصحاب فنون به این اندازه است که عین واقع را در معرض نمایش آورند و بعضی دیگر می‌گویند اگر عواطف و تصورات خویش را بر واقع اضافه کنند بر جمال او افزوده می‌شود، نیز اختلاف دارند که جمال خودش فی حد ذاته مطلوب است یا برای غرض دیگر؛ چنان که در علم اختلاف دارند؛ بعضی می‌گویند دانستن حقایق اشیا ذاتاً خوب و کمال است و بعضی می‌گویند کمال انسان در عمل نیکوست. اگر علم وسیله عمل صالح باشد خوب و اگر وسیله هیچ عملی نباشد یا وسیله عمل زشت باشد بد است، همین طور جمال و فنون اگر وسیله عمل نیک باشد - مانند شعر اخلاقی - خوب است و اگر وسیله عمل زشت باشد نیکو نیست و خودش فی حد ذاته که نه وسیله عمل نیک و نه عمل بد باشد



مطلوبیت ندارد.

جمع و تدوین شود و کتاب اخلاق مکتوب گردد قواعد آن را مراعات می کردند بعد از آن علما در اعمال مردم دقت کرده و عقاید آنها را با هم سنجیده، قواعدی را استکشاف کردند و بیان نمودند که کدام غرض خوب و کدام بد است و کدام عادت حسن و کدام قبیح دارد و هکذا سایر مباحث اخلاقی از مطالعه اعمال و افعال مردم پیش از تدوین علم اخلاق ناشی شده است.

یکی از مباحث علم اخلاق در این است که آیا حسن و قبیح اعمال ثابت و غیر متغیر است یا بر حسب زمان و مکان و اختلاف احوال مختلف می شود و اینکه بعضی ملل عملی را خوب می دانند و ملت دیگر همان عمل را زشت می شمارند آیا هر دو بر حق و موافق واقع فهمیده اند و اختلاف آنها مربوط به اختلاف احوال است یا آنکه یکی از آنها بر حق هستند؛ چون خوبی و بدی اشیاء ثابت و لایتغیر است.

علم اخلاق با سایر قسمتهای فلسفه فرق دارد به اینکه در سایر قسمتها فقط از حال موجودی بحث می شود که چگونه است؛ اما در علم اخلاق فقط از این بحث نمی شود که اعمال انسان و رفتار او به چه کیفیت است؛ بلکه به علاوه در این نیز بحث می کند که به چه وسیله باید اراده خود را تادیب کنیم و اعمال خود را چگونه به جا آوریم که خیر و کمال خود و سایر مردم را تحصیل نماییم و فرد صحیح سعادت را به چنگ آوریم، پس سایر قسمتهای فلسفه فقط در زمره علم اند و علم اخلاق علاوه بر علم، عمل را نیز دربردارد و به این جهت بر سایر اقسام حکومت دارد؛ چون در علم اخلاق باید بیان شود که چرا فلسفه را تحصیل می کنیم و چه سعادتتی از آن به مامی رسد.

فلاسفه یونان قبل از سقراط متوجه به علوم طبیعی بودند و اخلاق فقط در اقوال شعرا ذکر می شد تا اینکه سقراط افکار را متوجه به انسان نمود از آن وقت فلاسفه به طرح مباحث اخلاقی شروع کردند و اکثر معتقد بودند که عمل و جهد انسان برای رسیدن به یک سعادتتی است که آن فی حد ذاته مطلوب است و در حقیقت سعادت بیانات مختلف کرده اند. سقراط سعادت را در این می داند که انسان حقیقت را بفهمد و هیچ شرط دیگری را جز این قائل نیست؛ زیرا که هر کس حقیقت را شناخت قهراً موافق آن عمل می نماید و اگر کسی عمل زشتی کند برای آن است که خوبی را نشناخته و از طرف دیگر اگر کسی بدون معرفت عملی کند که خوب باشد، ولی خوبی آن را نفهمیده باشد فضیلتی برای او نیست، پس فضیلت در معرفت است.

به نظر افلاطون سعادت آن است که عمل انسان طوری موافق نظام و تناسب و جمال باشد که جامعه این عالم شبیه به عالم مجردات و ملکوت شود؛ چون خیر و سعادت در آن عالم است، پس هر عمل که نظام و موافقت را بر هم بزند قبیح است و هر عملی که انتظام جهان را تأیید کند خوب است؛ چنان که در عالم بالا مخالفت و فساد نیست باید در این عالم هم تنازع و مخالفت نباشد.

بحث در جمال اگر چه از قدیم شروع شده ولیکن در عصر جدید صورت علمی به خود گرفته و یک شعبه از فلسفه گردیده است. سقراط چنان که زینفون از او نقل می کند گفته است: جمیل مترادف با نافع است و افلاطون جمال را مانند اشیاء مرتبط با موجود مجردی بی تغییر می داند که یکی از مثل افلاطونیه است و چون معتقد بوده است که ارواح انسان قبل از بدن در عالم مجردات خلقت شده، می گوید با آن رب النوع جمال ارتباطی داشته؛ لذا هر چیز جمیل که در این عالم مشاهده می کند به یاد آن عالم و مثال جمال ازلی می افتد؛ لذا دهشتی عارض او می گردد، و به مذهب افلاطون جمال یک امر حقیقی است که تمام جمیلهای در آن شریک اند و آن عبارت از جلوه مثال مجرد است. مولوی در این معنی گفته:

شاهدی کز عشق او عالم گریست
عالمش می راند از خود جرم چیست
چون که بر خود، زیور عاریه بست
کرد دعوی کاین حلال آن من است

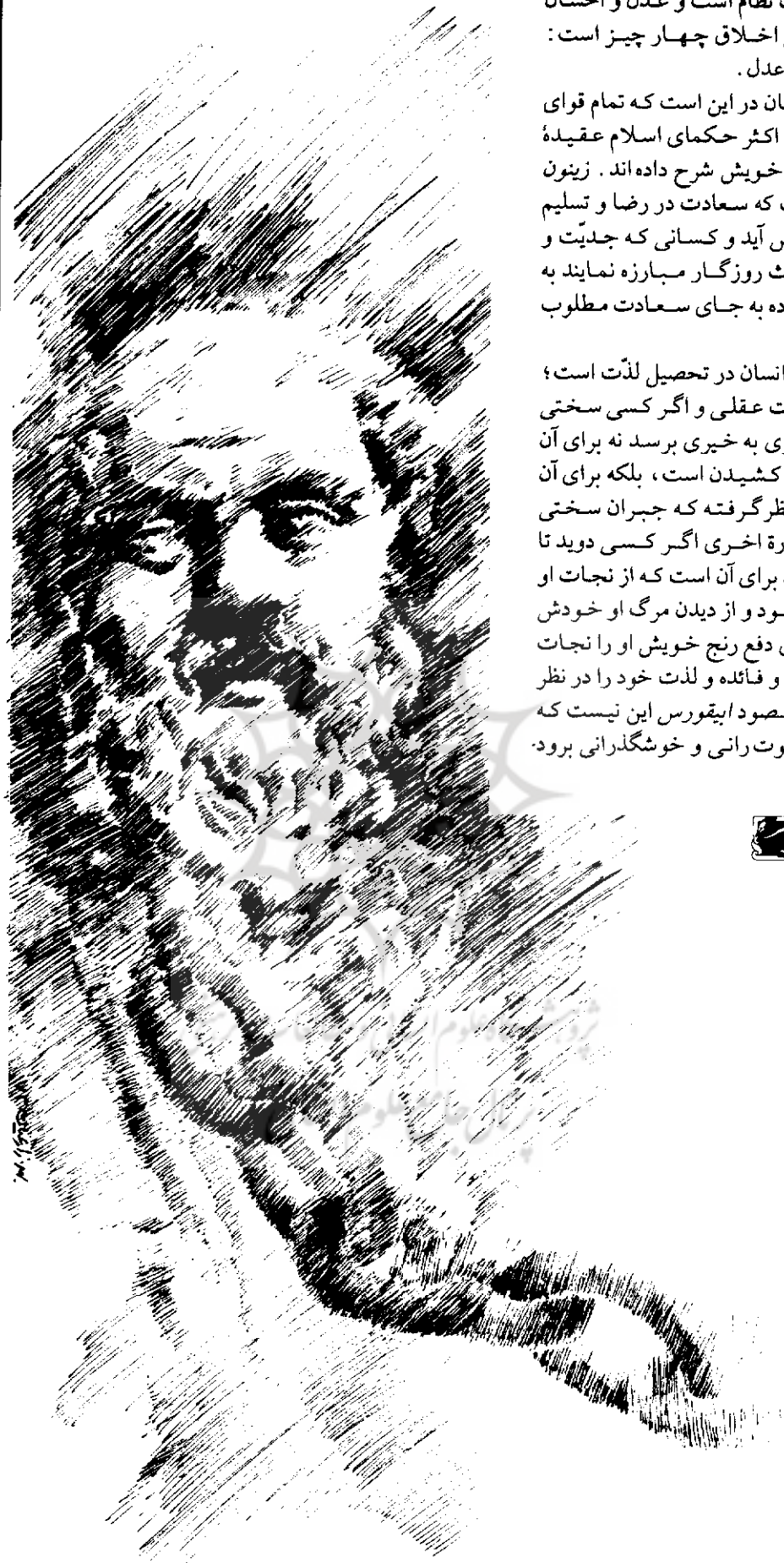
فصل هفتم - علم اخلاق

انسان در کارهای خود با سایر موجودات فرق دارد؛ مثلاً درخت می تواند فقط یک نوع گل و میوه دهد و تنها به کیفیت مخصوصی بروید و اراده و اختیار ندارد که کار خود را گاهی به یک طور و گاهی به طور دیگر انجام دهد ولیکن انسان چون اراده دارد و مختار است اعمال خود را به چند طور می تواند انجام دهد؛ با بنی نوع خود به نرمی رفتار کند یا درشتی، سود به آنان رساند یا زیان و در کار خویش جدی باشد یا کسل و البته هر کس غرض و مقصدی را در نظر می گیرد و کار خود را برای رسیدن به آن به جامی آورد.

علم اخلاق در این موضوع بحث می کند که باید چه غرضی را در نظر گرفت و کدام مقصد است که باید اعمال انسان برای آن باشد و چه اسبابی تأثیر در مقاصد و اغراض انسان می کند.

در انسان قوه ای هست که به واسطه آن ادراک می کند یک عمل خوب است و عمل دیگر زشت و بد، و این گاهی از غریزه و طبیعت او برخاسته مثل اینکه می گوید نوازش و پرستاری فرزند کار خوبی است، و گاهی قواعد و قوانینی است که مردم فوائد آن را آزمایش نموده به حسن آن اعتراف کرده اند یا مضار آن را تجربه نموده و آن را قبیح دانسته اند؛ مثل خوبی عدل و احسان و وفای به عهد و زشتی خیانت و ظلم، و گاهی قواعد دینی حسن و قبح بعضی امور را در باطن قلوب مردم مرکوز نموده مثل اینکه هندوها خود را در رود گنگ غرق می کنند و آن را کار خوبی می دانند.

همین طور که لغت مقدم بر نحو است؛ یعنی مردم مدتها سخن می گویند و قواعد صرف و نحو را در کلام مراعات می کنند، بعد از آن علم نحو تدوین می شود، همین طور ملل و طوائف مردم پیش از اینکه علم اخلاق



قتل و سرقت و دروغ مخرب نظام است و عدل و احسان موجب آن؛ و نزد او اساس اخلاق چهار چیز است: عفت، شجاعت، حکمت و عدل.

ارسطو گفته سعادتمندان در این است که تمام قوای خود را مسخر عقل کنند که اکثر حکمای اسلام عقیده ارسطو را پسندیده و در کتب خویش شرح داده اند. زینون - رئیس رواقیین - گفته است که سعادت در رضا و تسلیم است به هر مصیبتی که پیش آید و کسانی که جدیت و کوشش می کنند تا با حوادث روزگار مبارزه نمایند به زودی قوه خود را تحلیل برده به جای سعادت مطلوب گرفتار شقاوت می شوند.

ایقورس گفته سعادت انسان در تحصیل لذت است؛ خواه لذت حسی و خواه لذت عقلی و اگر کسی سختی برای خود فراهم کند تا دیگری به خیری برسد نه برای آن است که سعادت او در رنج کشیدن است، بلکه برای آن است که لذتی بالاتر را در نظر گرفته که جبران سختی ظاهری را می کند، و بعبارۀ اخیری اگر کسی دويد تا غریقی را از آب نجات دهد برای آن است که از نجات او لذتی برای خودش پیدا می شود و از دیدن مرگ او خودش محزون می گردد، پس برای دفع رنج خویش او را نجات داده نه برای دفع رنج غریق؛ و فائده و لذت خود را در نظر داشته نه از آن غریق را و مقصود ابقورس این نیست که انسان باید همیشه دنبال شهوت رانی و خوشگذرانی برود.

